

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

مروری بر جلسات گذشته:

عرض کردیم که حضرت امام در پایان بحث حدیث سلطنت، اشاراتی به شبهات محقق اصفهانی دارند. ایشان تحت عنوان "شبهات علمیه" در پایان بحث حدیث سلطنت، یکی دو تا شبهه مطرح می کنند و دیروز هم عرض کردم که یک نگاهی به عبارات محقق اصفهانی در حاشیه ی مکاسب داشته باشید. با چاپ آل البیتی که در دست من است در جلد اول، صفحه ی 110 محقق اصفهانی این حاشیه را دارند.

امام اشاره ای در بیع به این شبهات دارند. محقق اصفهانی تقریباً دو تا شبهه را مطرح می کنند که تقریباً هم قریب المخرج هستند ولی چون می خواهیم عباراتشان را اشاره ای بکنیم هر دو تا را بیان می کنیم.

توضیح تفصیلی اشکال نخست محقق اصفهانی:

شبهه ی اولشان این بود که سلطنت معلول ملک است و لذا متاخر از علت خودش است و ملک هم علت سلطنت است. معلول متاخر از وجود و عدم علت است. یعنی هم علت وجودا در رتبه ی سابق

هست، و هم عدم بدیلش در رتبه ی سابق است و به قول ایشان، وجود و عدم علت در یک رتبه است. رتبه ی علت یعنی ملک باید وجود داشته باشد تا معلولش به وجود بیاید و اگر هم ملک وجود نداشته باشد و عدم علت را داشته باشیم خود به خود از آن عدم معلول در می آید. لذا معلول از وجود علت و از عدم بدیلش - عدمی که بدیل وجود است - متاخر است. ایشان گفته اند اگر معلول متاخر از وجود و عدم علت است دیگر آن معلول نمی تواند عدم علتش را به دنبال داشته باشد. شما می گوئید سلطنت که معلول ملک است، از آن ازاله ی ملکیت یعنی عدم ملکیت در می آید و این محال است. چون به این معناست که معلول متاخر از عدم، مقدم بر عدم بشود که نمی شود. بنابراین نمی شود گفت که علت سلطنت ملکیت است و در رتبه ی وجود این علت، عدم علت هم هست، بعد من از این معلول، آن عدم علت که رتبه مقدم بر وجود معلول است را نتیجه بگیرم.

بیان اشکال دوم محقق اصفهانی به حدیث سلطنت:

اشکال دومی هم از آن طرف می گیرند و می گویند اگر ملکیت علت سلطنت است دیگر نمی تواند علت عدم خودش هم باشد. چون ملکیت، علت سلطنت است و سلطنت، علت عدم ملکیت است، آن موقع معنایش این می شود که ملکیت که علت است، علت عدم خودش هم بشود! لذا جور در نمی آید که بگویم ملکیت علت است و سلطنت معلول است بعد بگویم که سلطنت علت است برای ازاله ی ملکیت!

خب چطور ازاله ی ملکیت از سلطنت در می آید؟ ایشان می گوید مگر شما نمی گوید ما به واسطه ی سلطنت می گوییم "الناس مسلطون علی اموالهم" و شما می توانید این رقبه را آزاد کنید؟ وقتی آزادش می کنید دارید ملکیت را زائل می کنید. یا مالتان را می توانید ببخشید، بفروشید؛ همین جا بود که ما با محقق ابروانی و حتی ذیل فرمایش محقق خوئی مشکل داشتیم. مشکل این بود که آیا می شود از سلطنت، ازاله ی ملکیت به دست بیاید؟ آیا می شود از سلطنت، نفی ملکیت، ازاله ی ملکیت، عدم ملکیت به دست بیاید؟ محقق اصفهانی این جا ایستاده و گفته است اگر این طوری شود، این دو اشکال عقلی پیش می آید. اگر سلطنت بخوهد علتِ عدمِ ملکیت باشد، سلطنت که باید متاخر از عدم علتش باشد - کما این که متاخر از وجود علتش هست - مقدم بر آن می شود. از طرف علت که نگاه کنید می بینید که علت، علت عدم خودش می شود. یعنی ملکیت، علت سلطنت می شود و سلطنت علتِ عدمِ ملکیت که به معنای این است که ملکیت علتِ عدم خودش می شود.

پاسخ محقق اصفهانی به اشکال اول (عدم علت، مناط تقدم و تاخر را ندارد):

حالا یک بحث های مفصلی ذیل اشکال اول دارند. می گویند - قبلا هم از آقای خوئی این بحث را داشتیم - تقدم و تاخر مناط می خواهد. مناط در وجودات هست، اما آیا در عدم ها هم هست؟ این را برای بیان اشکال اول دارند. یک بحث مفصلی می کنند. یک بار ما این را در بحث های ترتب خودمان داشتیم. یعنی وقتی می گوید وجودِ علت بر وجودِ معلول تقدم دارد آیا عدمِ علت هم بر وجودِ معلول تقدم دارد؟ یا نه! تقدم، مناط می خواهد و این مناط در وجود هست اما در عدم نیست.

این جا مفصل این ها را می فرمایند و عین تعابیر ایشان را محقق خوئی در بحث های اصولی شان استفاده کرده اند. البته ما آن جا هم یک بحث های عقلی داشتیم که فعلا به آن ها کاری نداریم. ولی ایشان برای حل اشکال اول این راه را طی می کنند. ریشه ی اشکال اول این بود که می گوید ملکیت علت است، وجودش مقدم است بر سلطنت که معلول است. عدم بدیل هم چون در رتبه ی این وجود علت است، لذا معلول که از وجود متاخر است از عدم بدیل هم متاخر است. بنابراین این معلول نمی تواند تقدم بر عدم داشته باشد چون متاخر از عدم است. خب ریشه ی این مطلب به یک بحث فنی عقلی بر می گردد ما هم چند بار بحثش را داشتیم. آخوند هم ذیل بحث ضد این را بحث کرده است. ما حصل حرف محقق اصفهانی هم این است که تقدم و تاخر مناط می خواهد، مناط در وجودها هست اما این که آیا در عدم ها هم هست یا نه، این را بحث کرده ایم. این از بحث ایشان ذیل اشکال اول.

ذیل اشکال دوم – که این بحث است که برای امام مهم است و ما هم الان داریم همین را تعقیب می کنیم – که من بگویم ملکیت، علت سلطنت است – دیگر این بحث سر وجود پیاده می شود و حیث عدم در آن نیست که من بگویم تقدم و تاخر در عدم مناط دارد یا نه؟ – و سلطنت علت ازاله ی ملکیت یعنی علت عدم ملکیت است آن موقع ملکیت علت عدم خودش می شود. دیگر این اشکال دوم، آن مساله ی تقدم و تاخر و آن بحث را ندارد. ایشان آن بحث اصولی اش را سر اشکال دوم انجام می دهد و اگر این بحث اصولی درست در بیاید، اشکال اول هم به هم می ریزد ولی از باب مبنا به هم می ریزد. عمده ی بحث ما سر این حیث بحث اصولی است.

پاسخ محقق اصفهانی به اشکال دوم (ملکیت مقتضی سلطنت نیست):

ایشان می فرماید این که ملکیت علت باشد و سلطنت معلول باشد و سلطنت بشود علت و عدم ملکیت، معلول شود و آن موقع ملکیت، علتِ عدمِ خود شود، ایشان آن جا می گویند ما باید ببینیم که آیا ملکیت واقعا مقتضی سلطنت است؟ یا خیر! بلکه اصلا ملکیت مقتضی سلطنت نیست؟ بعد می فرماید حالا اگر مقتضی نباشد پس ملکیت این جا چه کاره است؟ می گویند ملکیت جزء اجزاء علت تامه هست اما شرط است نه مقتضی. خلاصه ی مدعای محقق اصفهانی همین است. می گوید ملکیت اگر مقتضی باشد و سلطنت هم مقتضای آن باشد، یک بحث داریم اما اگر ملکیت شرط بود برای تاثیر مقتضی در مقتضایش، دیگر آن اشکال پیش نمی آید.

اشکال نخست امام به محقق اصفهانی: (تهافت راه حل محقق اصفهانی با اشکال ایشان به آخوند خراسانی):

حالا اولین مساله ای که به ایشان وارد است این است که پس آن اشکالتان به آخوند چه می شود؟ آن استدلال قوی را ایشان علیه حرف آخوند اقامه کردند و گفتند اخبار از مقتضا به واسطه ی وجود مقتضی درست است اما اخبار از مقتضا به واسطه ی عدم مانع درست نیست! آن جا آن همه مانور دادند و گفتند مقتضای ما یعنی سلطنت، مقتضی ای به نام ملکیت و ارتباط مال با مالکش دارد. حالا این جا که رسیده اند می خواهند اقتضاء را خراب کنند. بعد می خواهد بگوید اگر اقتضاء خراب شود

دیگر این اشکالات پیش نمی آید. ولی قبول داریم که ملکیت شرط هست ولی مقتضی نیست. حالا تحلیل ایشان را باید ببینیم.

ایشان می فرماید رابطه ی مقتضی و مقتضا چیست؟ رابطه شان این است که مقتضا از مقتضی ترشح می کند. در واقع موجد و مفیض و مؤثر، مقتضی است. این مقتضی است که معلول را افاضه می کند. اشکالی که شما گفتید که مفیض نمی تواند علت عدم خودش باشد اگر افاضه و اقتضاء بود حرف شما درست می بود. تمام آن اشکالی که در اشکال دوم متوجه ما می کنید محورش این است که اقتضاء و افاضه درست باشد ولی - محقق اصفهانی می فرماید - ما می خواهیم برایتان ثابت کنیم که این جا اقتضائی وجود ندارد. چرا اقتضائی وجود ندارد؟ ایشان می فرماید به جهت این که آیا معنا دارد که ملکیت که یک معنای اعتباری است یک امر حقیقی به نام سلطنت را افاضه کند؟! و این دیگر خیلی از ایشان عجیب است! ایشان می گوید ملکیت یک امر قراردادی و اعتباری است اما سلطنت یک امر حقیقی است. حال آیا ما می توانیم بگوییم که از یک امر اعتباری، یک امر حقیقی به نام سلطنت افاضه می شود؟! این که معنا ندارد. این تعبیر ایشان است:

أما أنها - یعنی ملکیت - لیست مقتضیة لها - یعنی للسلطنة - فلاستحالة ترشح السلطنة من مقام ذات الملكية...

مقتضی در اجزاء علت تامه جایگاهش همین است که ایشان می گوید. با دقت هم می گویند یعنی در چهارچوب فلسفی بحث هیچ حرفی نیست. مقتضی باید مقتضا را افاضه کند منتهی تحقق آن افاضه و فعلیت آن تاثیر - همان طور که ایشان می گویند - متوقف بر تاثیر شرط است. مثلا سوختن از نار

است اما تحقق این سوختن متوقف بر این است که مجاورتی هم باشد. تاثیرش به مجاورت و نبود مانعی مثل رطوبت است. اما اثر، مال شرط نیست. شرط کار خودش را در اجزاء علت تامه می کند و افاضه است که مال مقتضی است. ایشان می گوید باید شما بتوانید در مرحله ی ذات مقتضی، افاضه را تصویر کنید و اصلا محال است سلطنت از مقام ذات ملکیت ترشح کند. چون سلطنت به معنای قدرت است که ما قبلا گفتیم که این قدرت متحقق بر ترخیص تکلیفی و وضعی شارع است. سلطنت یعنی قدرت. این قدرت بر تصرف که از ترخیص وضعی و تکلیفی شارع در می آید، یک امر واقعی است.

فإن السلطنة بمعنى القدرة المتحققة بترخيص الشارع تكليفا و وضعاً أمر متأصل فكيف يترشح من مقام ذات أمر اعتباري؟! و هي الملكية مع أن القدرة صفة نفسانية قائمة بالمتصرف و الملكية أمر اعتباري قائم بمعتبرها...

ایشان با این تحلیل می خواهد بگوید اقتضائی وجود ندارد. اگر اقتضاء نباشد چه چیزی هست؟ ایشان می گوید بله! ما قبول داریم که ملکیت شرط است. اگر مساله به شرط برگردد دیگر مشکلی نداریم چون افاضه ای وجود ندارد که مساله ی تقدم مفاض بر مفیض طرح شود. حالا چون ایشان خیلی شرح داده اند بنده همین طور کلیات فلسفی اش را می گویم و نمی خواهم خیلی این جا معطل شویم.

عرض کردم که اولین سؤال امام از ایشان این است که پس آن اشکالتان به آخوند چه می شود؟! اگر قرار باشد که ملکیت مقتضی نباشد، آن موقع رتبه ی ملکیت، رتبه ی شرط می شود و شرط هم یا وجودی است یا عدمی، خب دیگر آخر مساله چه می شود؟ آن اشکالی که مانور می دادید و می

گفتید که اخبار از مقتضا به اعتبار وجود مقتضی درست است، اگر این مقتضی می ماند درست می شد و همین تحلیلی که قشنگ انجام داده بودید باقی می ماند ولو این که یک تحلیل عقلی است ولی باقی می ماند اما الان که ملکیت، شرط شد! بالاخره جایگاه آن تحلیل چه می شود؟! حالا ما از این اشکال می گذریم چون همان جا گفتیم اصلا آخوند از این حرف ها نزده است.

اشکال دوم امام به محقق اصفهانی (ملکیت اعتباری، شرط هم نمی تواند باشد):

اشکال دوم این است که بسیار خب! اگر ملکیت امر اعتباری باشد آیا باز هم می تواند جزء اجزاء علت تامه ی تحقق یک امر حقیقی به حساب بیاید؟ الان من می خواهم قبول کنم که سلطنت یعنی قدرت و قدرت هم یک امر متأصل است. این سلطنت به عنوان معلول، از کجا به دست می آید؟ از ترخیص شارع به دست می آید. یعنی شارع ترخیص داده است و گفته است که تصرف شما تکلیفا و وضعاً مشکلی ندارد. بعد شما از آن قدرت را در می آورید و می گوید شرط این درآمدن قدرت، ملکیت است. نمی گوید ملکیت مقتضی است. خب این قدرت متأصل است و یک واقعیت تکوینی خارجی است و قبول هم داریم که ملکیت اعتباری است، اما اگر ملکیت امر اعتباری باشد نه تاثیری دارد در یک امر تکوینی به شکل اقتضاء و نه به عنوان شرط می تواند تاثیری داشته باشد!

اشکال سوم امام به محقق اصفهانی (سلطنت نیز اعتباری است):

حرف مهم تر امام این است که اصلاً چطور شما سلطنت را اعتباری نمی بینید؟! شما با همان مناط که ملکیت و رقیت و حریت و زوجیت را اعتباری می بینید، سلطنت را هم باید اعتباری بینید. قدرت بر تصرف، که دارید می گوئید سلطنت همین قدرت است و این قدرت از ترخیص شارع و ضعا و تکلیفا، منتزع می شود، این قدرت که قدرت تکوینی نیست! اگر هم قبول کنیم که سلطنت، قدرت است، این قدرت مثل ملکیت یک امر اعتباری است. لذا وضع این حرف بدتر است که بگویم ملکیت امر اعتباری است ولی اصرار کنم که سلطنت حقیقی است. یعنی وارد وادی اعتبار شده ام و می فهمم که ملکیت یک امر اعتباری غیر متاصل است ولی به مشکل خورده ام چون سلطنت را قدرت معنا می کنم و قدرت را کیف نفسانی می گیرم. بنابراین باید حواسمان را جمع کنیم. ما نمی توانیم رابطه ی دو امر اعتباری را یا رابطه ی یک امر حقیقی مثل سلطنت را - بنابر نظر محقق اصفهانی - با یک امر اعتباری یعنی ملکیت، یک رابطه ی حقیقی معنا کنیم. این حرف، حرف مهمی است. امام خیلی روی این مانور نداده اند ولی توضیحش در عباراتشان هست. اگر هر دو را اعتباری تحلیل کردم، هم ملکیت و هم سلطنت را - و حق هم همین است که هر دو اعتباری است - یا اگر سلطنت را مثل محقق اصفهانی حقیقی تحلیل کردم، و ملکیت را اعتباری تحلیل کردم، نمی توانیم رابطه ی این ها را حقیقی معنا کنیم. این که "نمی توانیم این رابطه را حقیقی معنا کنیم" دیگر اعم است از این که این رابطه، مقتضی معنا شود یا آن طور که شرط در حقائق اثر می کند، شرط معنایش کنیم.

وجود یک احتمال برای تقویت سخن محقق اصفهانی و دفع آن:

بله! - به این نکته توجه کنید - ممکن است بگوییم محقق اصفهانی "اعتبار کردن" مورد نظرش باشد و از ظاهر بعضی عبارات ایشان - که دیروز عرض کردم خوب عبارات ایشان را ببینید - این بر می آید که در صدد تحلیل "اعتبار کردن" است. یعنی گمان و حدس بنده برای نجات عبارت ایشان - باتوجه به دقتی که می کنند - همین است. محقق اصفهانی می خواهد بگوید که وقتی شارع این سلطنت را اعتبار می کند که ملکیتی را در نظر بگیرد. این دیگر اشکال ندارد. این اعتبار کردن مانعی ندارد. چرا؟ چون "اعتبار کردن" فعل تکوینی معتبر است. فعل تکوینی معتبر، متوقف بر تصور موضوع به جمیع قیودش است. این اشکال ندارد. یعنی این طور می شود که من برای شما اعتبار قدرت می کنم. چه زمانی اعتبار قدرت می کنم؟ وقتی که این مساله را به تمام قیودش تصور کنم. این "اعتبار کردن" است که فعل تکوینی فاعل است. اما مساله این است که این حرف درست است ولی معتبر چه چیزی است؟ معتبر این جا سلطنت است. دیگر قدرت نفسانی و امر متأصل خارجی نمی شود. من وقتی می خواهم یک چیزی را اعتبار کنم می توانم یک چیزی را به وجود واقعی اش یا یک چیزی را به وجود اعتباری اش، در "فضای اعتبار کردنم" در نظر بگیرم و هیچ اشکالی هم ندارد.

- به نحو علیت می شود این جا تصور کرد؟
- تصور کردن، مؤثر در اعتبار کردن است و چون اعتبار کردن فعل معتبر است، فعل معتبر صادر از سوی معتبر است.

- رابطه ی بین موضوع و اجزائش...
- این جا موضوع نمی شود. این تصور است که دارد در فعل تکوینی من تاثیر می کند. تصور دارد در صدور فعل اختیاری من تاثیر می کند. من می خواهم اعتبار کنم. اعتبار کردن فعل اختیاری من است. این اعتبار زمانی از من صادر می شود که تصور کنم، تصدیق به فائده کنم و بعد فعل اختیاری ام را انجام دهم. این تصور در اعتبار کردن تاثیر دارد. این را می شود توجیه کرد و هیچ اشکالی ندارد. شارع وقتی می خواهد یک معتبری را اعتبار کند، این مکانیزم باید درست در بیاید. لذا ما در بحث های قبلی اصولی مان، خیلی وقت ها این تذکر را به دوستان می دادیم که بین اعتبار کردن، بین وضع کردن، بین استعمال کردن - این فعل است - و بین معتبرِ ما که وضع است یا معتبرِ ما که استعمال است یا معتبرِ ما که این جا سلطنت است حتی وقتی که می خواهم ملکیت اعتبار کنم، باید تفکیک کنیم.
- می شود به عبارت محقق اصفهانی کمک کرد و تاثیر امر اعتباری را در اعتبار کردن از باب دخالت تصور امر اعتباری در فعل معتبر، تصویر کرد و عیبی ندارد اما این که معتبر نیست!
- سلطنت هم نیست.
- سلطنت نیست. سلطنت آن معتبر است. ملکیت آن معتبر است. این دو معتبر امور اعتباری هستند.
- لذا نمی توان آن امور اعتباری یعنی معتبرهای ما را که سلطنت باشد، که ملکیت باشد، بینشان یک رابطه ی حقیقی قائل شد.

پاسخ به اشکال اول محقق اصفهانی:

اگر این تحلیل محقق اصفهانی که ما عمدا خواندیم، به هم خورد، آن موقع دیگر اشکال اول ایشان را هم همین طوری جمع می کنیم و دیگر کاری به آن بحث وجود و عدم نداریم. اشکال اول این بود که بگوییم سلطنت معلول ملکیت است و لذا متاخر از ملکیت و عدم ملکیت است. تقدم و تاخر حقیقی بین دو امر اعتباری مطرح نیست! شما اصلا نمی توانید این بحث را انجام دهید که امر اعتباری از یک امر اعتباری دیگر یک تاخر حقیقی دارد! و بگویید این متاخر از وجود علت است پس متاخر از عدم علت است و بعد هم دعوا کنید که تأخر از وجود مناط دارد آیا تأخر از عدم هم مناط دارد یا ندارد! اگر ما حیث آن معتبرها را - یعنی دو امر اعتباری را - در نظر گرفتیم و تحلیل کردیم، از تمام این حرف ها راحت می شویم و مقتضی و اقتضاء و شرط و عدم المانع و این حرف ها همگی در عالم حقائق می روند. این جا دو امر اعتباری داریم. اگر این طوری شود، دیگر بحث ما با محقق اصفهانی تمام می شود.

بنابراین جمع بندی ما تا الان با محقق اصفهانی این می شود که سلطنت یک امر اعتباری است و مستقل هم اعتبار می شود. در اعتبار هم قبلا گفته ایم که هیچ کاری به اسباب و مسببات نداریم. عقلاء هم وقتی اعتبارش می کنند ما را نسبت به اسباب محکوم می دانند و نسبت به حیثیت ارتباط مالک با مالش حاکم و سلطان می دانند و این دیگر اعتباری است.

آیا در فضای تفکیک امور اعتباری از حقیقی، مال موضوع سلطنت قرار می گیرد؟

حالا می رویم سراغ این بحث که آیا در مساله ی اعتبار سلطنت، به یک امر اعتباری دیگر موضوعیت می دهد یا نمی دهد؟ به تعبیر دیگر سوال این است که آیا در این اعتبار، مساله ای به نام مال یا ملکیت که خودش هم یک امر اعتباری است، نقش موضوعیت دارد یا ندارد؟ این فضا، فضای فرمایش محقق ایروانی است. ایشان می خواهد بگوید ما از همه ی این ها که بگذریم، مال، موضوع است. ملکیت، موضوع است. اگر ملکیت و مال، موضوع آن امر اعتباری بود، آن موقع آیا می شود یک امر اعتباری، موضوع خودش را ازاله کند؟ آیا این منجر به لغویت یک حکم نیست؟ این جا دیگر آن بحث های حقیقی و تکوینی و تقدم و تاخر و شرط و مقتضی را کنار می گذاریم. در این فضای اعتباری باید بحث کنیم که من می گویم سلطنت یک امر اعتباری است. من سلطنت را بر ایّ تصرف اعتبار می کنم. تصرف در چه چیزی است؟ در مال است. مال متعلق المتعلق است - قبلا هم این را با فرمایش محقق نائینی توضیح داده ام - متعلق المتعلق در رتبه ی موضوع می شود و در نتیجه مال، موضوع می شود. آیا سلطنتی که اعتبار می کنم می تواند مزیل ملکیت و رابطه ی مالک با مالش باشد؟ این بحث، دیگر در فضای اعتباریات می رود و هیچ مشکلی از آن مشکلات خلط تکوینی و اعتباری به آن وارد نیست. این را هم گفتیم که منشاء نظریه ی چهارمی که آقای خوئی اختیار کرده اند همین فرمایش محقق ایروانی در این فضا است.

من ذیل فرمایش محقق ایروانی دو سؤال مطرح کردم که حالا موقع پاسخ آن هاست. سؤالات ما با محقق اصفهانی تمام شد. امام آخر بحثشان به این نکته می پردازد و می خواهد جواب محقق ایروانی

را بدهد. و این جا هم تصریح می کنند که این بحث، هم در صحت تاثیر گذار است و هم در لزوم، ولو این که جایگاه اصلی اش در بحث لزوم است و محقق خوئی هم در لزوم معاطاة این بحث را رسیدگی کرده اند. إن شاء الله موضوعیت مال، یا ملکیت برای این اعتبار را باید روی لسان دلیل بررسی کنیم. این جا دیگر با دلیل داریم کار می کنیم. البته می شود به آن حیث عقلائی هم داد و مانعی هم ندارد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.